

درجه‌ی اهمیت‌شان رده‌بندی می‌کنند. گوش امونیم کم‌کم قبول کرده است که در شرایط ویژه‌ای، ممکن است اجرای کامل و دقیق یک حکم، با اجرای حکم دیگری در تعارض باشد ولی برای رفع این اشکال به تورات استناد می‌کند که فرمان «تسخیر و تصرف ارض اسرائیل و سکونت در آن» را برابر با اجرای کامل همه‌ی فرمان‌های دیگر دانسته است.

توجه و تمرکز روی مناسک و شعائر مذهبی یهودی، مرتبط است به ایمان به «تناسخ» که خود از تبعات میراث نگرش کابالیستی است. مؤمنان معتقدند که در حلول تازه و فعلی، آن ملتزم و متمهد به جبران اهمالی هستند که در زندگی قبلی خود نسبت به رعایت احکام مذهبی از خود نشان داده بودند.

هر کس به این زمین خاکی باز می‌گردد، باید گناه هر قصوری را که در تجسد قبلی زمینیش از وی سر زده از خود بزدايد تا روحش پاک و منزّه گردد و از این طریق به اصلاح نهایی امور عالم کمک کند. در روایت آمده است که یکی از کسانی که چندان معتقد به رعایت احکام سگاه (سایبان)، در هفته بستگت نبود، در نتیجه‌ی این اهمال [برای جبران مافات] مجبور شد یک‌سال تمام، بر احکام سگاه مواظبت و مداومت کند. خاخام حیم ویتال (خلیفه‌ی یهودیان کابالیست در قرن شانزدهم)، اعتراف کرد که در حیات پیشین خود یک قاتل خونریز بوده است، ولی در حیات دوباره‌ی خود، یک گیاهخوار است و حتا موزچه‌ای را لگد نمی‌کند؛ چون او در حیات پیشینش یک عالم هالاخا بوده است، در نتیجه در حیات بعدی و بازگشت مجدد به زمین یک کابالیست «بازگردانده» شده است. اکنون گوش امونیم جانشین جنبش حسیدی شده است؛ اگر چه یهودیت صهیونیستی تندرو، دیدگاه‌های کابالیستی را از «فرد» به «جامعه» تسری می‌دهد. این «استمرار همراه با انقلاب»، ریشه در اندیشه‌های خاخام کوک دارد. بنیادگرایان اسرائیلی، مدعی هستند که وقتی آنان به عنوان «پیشگامان تجدید حیات فعلی یهود» بر خود واجب می‌دانند که هر چه بیش‌تر بر اجرای آن دسته از احکامی که در نسل‌های پیشین از سوی یهودیان سنتی، متروک مانده بود، پافشاری کنند، فی‌الواقع به نحوی از اصل «تناسخ» استفاده کرده‌اند.

آنان معتقدند که برای جبران نقص و کمبود در اجرای یک جنبه مشخص از یهودیت باید به طور مضاعف تلاش کرد و آشکارا به ابعاد سیاسی و ملی «مذهب» اشاره دارند که پایه‌ی همه‌ی شعائر و مناسک آن، حکم «مهاجرت به ارض اسرائیل و سکونت در آن» است. ♦

بنیادگرایی در آیین مسیح

تاریخ انباشته از این فرض است که تمام اسرار ناگشوده سرانجام راه‌حلی دارند. (گاله)

انسانیت در جست‌وجوی معنای رمز و راز هستی است. آگاهی مُدرک، حقایقی بر مفاهیم، ریشه‌ها و مقصد احتمالی ما پس از این زندگی، می‌گشاید. مذهب در تلاش است تا پاسخی برای این پرسش‌ها بیابد. برخی مذاهب نفوذی مطلق بر کسانی دارند که کورکورانه در چهارچوبی از حقیقت خود انگاشته - قالب اعتقادی‌ای که خود و پیوند خود به جهان را در آن معنا می‌کنند - ایستاده‌اند. این مورد، مورد مسیحیت بنیادگرا است. مذهبی که هوادارانش را از راه کاستن استعدادهای انسانی‌شان و ترویج ضعف در زندگی تحت نظر دارد. این فرقه‌ی ویژه‌ی مذهبی از همان اوایل تا به امروز، از راهکار ترساندن و گناهکاری پیروانش و نوآیین‌سازی، برای ایجاد سیستم اعتقادی قوی سود جست و در آن، پیروان از نظر وجدانی از حقیقت‌یابی در دیگر مراجع منع شده‌اند. این زندانی کردن روح بشری، اعتماد به نفس را ویران کرده و ناراحتی آنان را که اسیر این اعتقاد نیستند، بر می‌انگیزد.

قدرت اعتقاد، در طرفداری از مذهب و پایگاه جهانی بخشیدن به آموزه‌های آن، نقشی محوری دارد. فرهنگ لغات روان‌شناسی، اعتقاد را این‌گونه تعریف می‌کند: «معمولاً در فرهنگ‌های معتبر به پذیرش احساس قضایا، حالات یا اصول گفته می‌شود». از این تعریف می‌توان نتیجه گرفت که هر چه پذیرش احساسی آموزه‌های مذهبی استوارتر باشد، اعتقاد نیز استوارتر است. وقتی اعتقاد از طریق احساسات قوی تثبیت شود، چیزی بیش از نیاز به تطابق با اصول مذهبی وجود دارد. اگر اصول مذهبی انعطاف‌ناپذیر باشند، آن [مذهب] واقعیتی پذیرفته شده می‌شود و تکامل بعدی عبارت است از این‌که برای افراد در گروه‌های مذهبی چه چیزی نادرست است. وقتی یک مذهب آموزش می‌دهد که انسان ذاتاً فاسد است و نیازمند رستگاری یا نجات از تقدیر ابدی است، الزاماً موجب خودشناسی منفی در فردی می‌شود که به اجبار، احساس‌های مفید ترس و گناه لازم برای قضاوت بر عاقبت خشن را در خود، بیدار کرده است.

خشونت مسیحیت بنیادگرا، ریشه در مسیحیت ارتدوکس دارد. این مذهب، در باتلاق

ملامت‌بار خون و فلاکت پدید آمد. مقامات اولیه‌ی مسیحیت استفاده از شمشیر، آتش و شکنجه را برای گستراندن اعتقاد به اصل تک‌خدایی، تک‌حقیقتی، اطاعت کورکورانه و ماهیت گناهکار بشر، تقدیس می‌کردند. آنان به نام مسیح و با ابزار وحشیانه و فیزیکی، اعتقاد و پذیرش [مسیحیت] را اجباری کردند تا بدین وسیله با استفاده از جو وحشت و گناهکاری، ایمان را پایدار نمایند. در دایرة‌المعارف افسون‌گری و شیطان‌شناسی مثالی شنیع آورده شده است. در آن‌جا از قاضی فرانسوی‌ای سخن به‌میان آمده که دستور می‌دهد تا کودکان جادوگران محکوم، شلاق زده شوند در حالی‌که به اجبار شاهد وحشت والدین‌شان هستند که بسته به تیرهایی در آتش می‌سوزند. الربی نمونه‌های دیگری از درشت‌خویی‌های مسیحی را نیز به بحث می‌گذارد: نهضت‌های مختلف دینی و جنگ‌های مذهبی، نبردهایی شکوهمند در دفاع از ایمان و پاک کردن دنیا از مرتدان و بی‌دینان فاسد، قلمداد شدند. برای درهم کوبیدن کاتاریسم / Catharism - مذهبی که در جنوب فرانسه رشد کرد - قدرت بزرگ مسیحی دستور یک جنگ مذهبی را داد. این جنگ که به‌نام جنگ Albigensian مشهور شد سی سال طول کشید. سهم مرگ از این قصابی به تخمین یک میلیون نفر بود که بیش‌تر آنان کاتولیک بودند. کاتولیک‌هایی که به دلیل عدم تمایزشان با کاتارها به وسیله‌ی قاتلان کشته شدند، حتا کودکان نیز قتل‌عام شدند. یک فرمانده به مردانش دستور داد: «همه‌شان را بکشید ... چون خدا آن‌را مال خود می‌داند».

تلاش انسان برای پیش‌برد تمدن، بنیادگرایان مسیحی امروزی را از کینه‌جویی و چنین اعمال ظالمانه‌ای برای معتبر جلوه دادن، کسب حمایت و نشر مذهب‌شان منع کرده است. نیروی بی‌ثبات ترس و گناهکاری هم‌چنان سیستم اعتقادی‌شان را شعله‌ور می‌دارد، و هواداران و نیز اطرافیان‌شان به مواجهه با اثرات منفی این دوزخ ناپاک ادامه می‌دهند. آن چنان که کوکسان / Cookson اشاره می‌کند، بنیادگرایی، آنانی را که باورهای دیگرگونه در دوران مدرن دارند، می‌آزارد. روحانی مسیحی از بازستاندن حقوق اساسی و امنیت از کسانی که خدای مسیح را قبول نداشته و به آن تکریم نمی‌کنند، حمایت می‌نماید. مذهب ویکا / Wicca نمونه‌ای است از مذهبی که بنیادگرایان متعصب آن‌را به باد تمسخر می‌گیرند. رهبران مسیحیت می‌آموزانند که ویکا مذهبی شیطنانی است. سوزان دریک / Susan Drake یک ویکای حی و حاضر در ویجتیای کانزاس با این نگره مخالف است. او

ویکا را مذهبی پیش مسیحی توصیف می‌کند که خدا در آن شفا دهند است و اصول طبیعت را با آدابی درست می‌پرستند. دریک بیان می‌دارد که مسیحیت دشمن این مذهب باستانی است و آن را با پرستش شیطان یکی می‌داند. مثلاً پن Pan/ خدایی ویکایی است، خدایی با شاخ و سم بز که نشان‌گر نشاط مردانه و حاصل‌خیزی است؛ مسیحیت از این شمایل، کاریکاتوری برای نشان دادن شیطان و شیطان‌نمایی این مذهب ساخت. مثال دیگر دریک، بدگویی مسیحیت از ستاره‌ی پنج سر است. سمیلی ویکایی در مورد جایگاه انسان در آسمان، دریک می‌گوید که ویکا مذهبی صلح‌طلب است و این را با یکی از اصول اساسی ویکایی بیان می‌دارد: «آسیب رساندن به هیچ وجه». کوکسان با اشاره به جدایی کودکان ویکایی از سرپرستی والدین‌شان به دلیل گمراهی این مذهب، خانه را کانون تعصب مذهبی می‌داند. در یک مورد قاضی تا بدان جا پیش رفت که دستور داد هیچ‌کس اجازه ندارد در مورد ویکا با کودکان صحبت کند و کودکان دیگر، حق بازی با کودکان ویکایی را ندارند. قاضی حکم داد که پرورش کودکان به روش مشرکان، غیرقانونی است. یک زن ویکایی گفت که از سازمان مخفی بنیادگرایانه‌ی اطلاع داشته که کودکان ویکایی تحت سرپرستی والدین‌شان را می‌زدیده است. در همان حال بسیاری از بنیادگرایان مسیحی فریاد جفا سر می‌دهند که در دفاع از حق درک‌پذیر خود برای دین‌گستری در جهان مبارزه می‌کنند. در بیانیه‌ی «وجدان»

مرسیه می‌گوید:

«هواداری از ارتدوکس هر پرسشی را بی‌پاسخ می‌گذارد ذهن را مسدود می‌کند و پایانی است بر تجربه‌ی محقق آزادی انسان»

چاپ شده به دست انجمن ملی انجیلی‌ها NAE این را می‌یابیم: «آزادی مذهبی، مزیتی نیست که توسط دولتی پُر قدرت اهدا یا انکار شود، بلکه حق خدادادی بشری است.» بسیاری از بنیادگرایان این مبحث را شمشیر دو لبه‌ی نمی‌دانند، و این‌که این بیانیه، دیگران را نیز شامل این آزادی‌ها می‌داند. با توجه به تاریخ طولانی روش‌های آزارنده‌ی تحمیل عقاید مسیحیان به دیگران، آنان نباید شگفت‌زده

شوند که همیشه پذیرفتنی نیستند. هنوز، بحث درباره‌ی حق داشتن مذهب را ادامه می‌دهند. در حالی که همان زمان کسانی را که با آنان هم عقیده نیستند، محکوم می‌کنند.

جزوه‌هایی به نام «Hi there» که بنیادگرایان منتشر کرده‌اند عمق این تقبیح نسبت به ناممقدان را نشان می‌دهد. در این جزوه‌ی مصور، مردانی عرق‌گرفته، سنگین وزن و کتیف دهان با هیجان، از اختلاف‌های مسیحیت سخن می‌گویند. جزوه، این مردان را چون ناپاکانی زشت تصویر کرده که تقریباً مضحک است تا توجه‌مان به تهدید بی‌برده‌ای جلب شود که تصور مرگ (داس و چیزی چون این) آن را پدید می‌آورد و یکی از این مردان را از ساختمانی بلند هل می‌دهد. این مرد در خون غوطه‌ور است و به سرعت به دست خرقة‌پوشانی بی‌صورت به سمت دوزخ برده می‌شود. این مرد در دوزخ محاکمه شده و به دلیل نپذیرفتن مسیح به عنوان نجات‌دهنده و خدای خود، به مجازاتی ابدی در دریاچه‌ی آتش محکوم می‌شود.

باور مشترک

موضوع این جزوه، باور مشترک بنیادگرایان است. افرادی که به اصول شک می‌کنند گناهکارند و باید برای جلوگیری از بروز چنین امری، ایجاد رعب و وحشت کرد. بنیادگرایی به نام جری فالول / Jerry Falwell تلو انجیلیست معروف و رهبر بزرگ روحانی، در موعظه‌ای تلویزیونی اندرز داد که ما همه گناهکارانی هستیم که ارزش فیض خداوندی را نداریم. این بیان راهکاری است برای وادار به گناه‌کردن و ایجاد مشکلی که نیاز به راه‌حل دارد. فالول سپس راه حل پذیرش مسیح به عنوان نجات‌دهنده و پیوستن به کلیسا را به عنوان راهی برای دوری گزیدن از نتایج مهیب فلاکت ابدی پیشنهاد می‌کند. در این‌جا باز، پیغام پی‌گیرانه‌ی بنیادگرایی، الهام دادن ترس در اقدام برای دوری گزیدن از نتیجه‌ی تقدیر است.

نتایج واقعی عقاید محکم بسیاری از بنیادگرایان سرسخت، در زندگی‌شان محسوس است. پدر لئو بوس / Leo Booth معاون اسقف و متخصص برنامه‌های بهبود، در کتاب خود - وقتی خدا درمان‌گر می‌شود - برای کسانی که درباره‌ی خود و باورهای مذهبی‌شان، نگرش منفی دارند، بحث می‌کند:

تمام آنان در تجارب مشترکی سهیم‌اند. آنان با نام خدا، احساس ترس، گناه، شرم و خشم را پدید آورده‌اند. آنان به نام خدا از خود و دیگران سوء استفاده‌های احساسی، جسمی و جنسی می‌کنند. به نام خدا، خود و دیگران را به لبه‌ی

ویرانه‌های مالی می‌کشاند. به نام خدا، بر خود و دیگران قضاوت کرده. حکم‌هایی بی‌ارزش و ذاتاً بد صادر می‌کنند.

بنیادگرایان مسیحی نه تنها برآنند که ناتوان از [تغییر] شرایطاند، بلکه از رهبران‌شان پیغام می‌گیرند که جست‌وجو برای کمک به فهم مشکلات زندگی از دیگر منابع، گناه است - چرا که کلیسا و کتاب مقدس تمام پاسخ‌های ممکن را در خود دارند - ژان مرسیه / Jean Mercier استاد فلسفه می‌گوید:

بنیادگرایان فقط و فقط کتاب‌های خود را می‌خوانند. آنان دریافت دانش و اطلاعات را از دیگر منابع، نادرست و خطرناک می‌دانند، چرا که ایجاد شک و گنجی می‌کند. همین‌که بی‌قید و شرط خود را تسلیم «کلام مقدس» نمایند و خستگی‌ناپذیر آن را تبلیغ کنند، کافی است.

خیانت‌آمیزترین، آسیب رسانده شده ربه پای‌بندان این عقاید آن است که آنان در این مخمضه ارتباط علت و معلولی ندارند، آنان در نمی‌یابند که ضعیف‌اند. آنان اسیر زندان ناآگاهی خویش‌اند که به واسطه‌ی پذیرش نادانسته و جهل‌آمیزشان مهر و موم شده است.

مرسیه می‌گوید: «هواداری از ارتدوکس هر پرسشی را بی‌پاسخ می‌گذارد، ذهن را مسدود می‌کند و پایانی است بر تجربه‌ی محقق آزادی انسان.»

پویایی اعتقادی بنیادگرایان، وابسته به زخم‌پذیری هواداران، برای تبلیغات ایدئولوژیک ناسالم است. اریک هوفر در کتابش The true believer از جنبش توده‌ها بحث می‌کند و این‌که چگونه به موفقیت می‌رسند. هوفر می‌گوید که جنبش‌هایی چون بنیادگرایی مسیحی از فزایب مدد می‌جویند

پیروان چگونه باید بیاندیشند

چشم بر بستن به خدا - که منبع نیرو و اتحاد جنبش توده‌ای است - نوعی فداکاری و عملی جبرانی است، نه جبران ایجابی مگر آن‌که حس تلخ گناه وجود داشته باشد. در این‌جا هم‌چون هر جای دیگری، هدف جنبش توده‌ای، مبتلا کردن مردم به بیماری و سپس پیشنهاد جنبش به عنوان داروی آن است.

کودکان زخم‌پذیرند. پدر و مادرهای بنیادگرا، از گهواره آنان را به ایمان آوردن مجبور می‌کنند. جوانان وقتی اعتقادات‌شان با واقعیت نمی‌خواند از بزرگ‌ترها سؤال می‌کند و سهل‌انگارانه، این اعتقاد را چون واقعیتی می‌پذیرند. به‌ویژه وقتی که [موضوع این باشد که] چه اطلاعاتی داده شده است. ریچارد داوکینز می‌گوید که اصل تکاملی، باور کودکان را به این‌جا می‌رساند که

آن چه می آموزند، روشی برای بقا است. او مذهب را با ویروس انتقال پذیر مقایسه می کند و این گونه شرح می دهد:

عامل دیگر در تنوری ویروس وجود دارد که عبارت است از این که، این ویروس ها که برای بقا خوب اند. خودشان بیش تر میل به بقا دارند. پس اگر ویروس بگوید: «حالا که شما به این باور ندارید باید پس از مرگ به جهنم بروید» این تهدیدی به نفع قوی است، به ویژه برای کودکان. یا اگر بگوید: «وقتی شما کمی بزرگ تر شدید، مردمی را می بینید که به شما خلاف این را خواهند گفت و بحث های جانب دارانه می کنند و دلیل می آورند و شما وسوسه می شوید که آن را باور کنید، اما این وسوسه، وسوسه ای شیطنی است.

در سناریوی داوکنز باورهای بنیادگرایانه که ضعف خودبینی را ترویج می دهند، در کودکی شروع و تثبیت می شوند. تأثیرات خودشناسی منفی در پیروان بزرگسال تر به چشم می آید، وقتی نشانه های ضعف به قدر کافی حس شوند، باور مذهبی که ذاتاً ناقص است، دلیل این محنت، شناخته نمی شود.

مسیحیت بنیادگرا، با خرده گرفتن بر تصورات شخصی، خواست تنزل ناپذیر اطاعت از قادر و اعتماد به ایمان و با فرسایش قلب انسان نجیب، انسان ها را فرو می کوبد و پیروانش را با القای احساس ضعف، تحت عنوان رستگاری، اغفال می کند و با تهدید روح، آن ها را به بند می کشاند و آموزش می دهد که بدبختی و گناه، اساس شخصیت را تشکیل می دهند و تنها راه رهایی؛ پذیرش این تفکر به عنوان حقیقت است و زاری کردن برای بخشش. از پیروانش می خواهد تا منطق را رها کنند و با هم فکر کردن را متوقف سازند (حد نهایی نظارت). این پیام های بی قواره از جانب کسانی که واقعیت و شخصیت شان با ابزار ترس و گناه شکل می گیرد، پذیرفته می شود. این پیام ها در هر نسلی چون ویروس گسترده می شوند و زخم پذیرها را بیمار می کنند. فقط می توان به راه حل ظاهری امیدوار بود. آن هم این است که روزی ابزارشان خرد شود.

در آن صورت، شاید آنان ابزارهای دیگری برگزینند که هویت و واقعیت مثبت تری به ایشان بدهد، تا خود را در برابر ضعف خودکم بینی واکسینه کنند و کسانی را که به ایشان شبیه نیستند تحمل کنند. شاید هیچ راه حل نهایی برای معماهای هستی ما وجود نداشته باشد. بنیادگرایان در این باره بیش تر خواهند آموخت، اگر در درک همین یک نکته آزاد باشند. ♦

مقدمه ای بر بنیادگرایی

در اسلام

هر چند بنیادگرایان در سال های اخیر بیش تر مورد توجه واقع شده اند، اما جنبش آنان، حرکت جدیدی نیست و در میان جوامع اسلامی شایع بوده است. سر بر آوردن این جنبش ها غالباً بیانگر وجود یک بحران عمیق در درون این جوامع اند تا این که حاصل مستقیم اندیشه های سیاسی و منطقی اسلامی باشند و یا ویژگی عام چهره های جوامع مسلمان. اما بنیادگرایی ضرورتاً تنها واکنش ممکن نیست، چرا که هر جامعه ای، پاسخ متفاوتی نسبت به بحران های مشابه می دهد و وجود یک تاریخچه ای واکنش بنیادگرایانه در یک نقطه ضرورتاً به بازگشت و یا تکرار این پدیده منجر نمی شود. مثلاً، در مناطق نیمه صحرائی آفریقا مسلمانان بیش تری نسبت به خاورمیانه زندگی می کنند و اگر شمال آفریقا را هم بر آن ضمیمه کنیم، جمعیت اش دو برابر خاورمیانه است. مضاف بر این که در قرون ۱۸ و ۱۹ نوار صحرائی آفریقا در سودان، جنبش های بنیادگرایی بسیار قدرتمندی را تجربه کرده بود، با این وجود، در حال حاضر کم ترین شواهدی مبنی بر وجود این جنبش در این بخش آفریقا به چشم نمی خورد، به استثنای سودان - در حالی که این منطقه در کل به همان بحران ها و مشکلاتی روبه رو است که به ایجاد کنش های بنیادگرایانه در شمال آفریقا و دیگر نقاط اسلام منجر شده است.

بنیادگرایی اسلامی در هر نقطه ای جهان، بروز و نمود حق مسلمانان برای برخورداری از استقلال سیاسی، مذهبی و فرهنگی است. یعنی بنیادگرایان اسلامی ادعا می کنند که نماینده ی انتخاب و گزینش آزاد جوامع شان هستند، چه این مطالبات به شکل درخواست برای اجرای شریعت توسط دولت بروز کند (زمانی که مسلمانان در اکثریت هستند) و یا سر نهادن داوطلبانه به روابط اجتماعی و مشی زندگی فردی (زمانی که مسلمانان در اقلیت باشند). بیش تر مباحث مربوط به بنیادگرایی اسلامی، گرایش به آن دارند که روی امکان و یا مطلوبیت ادله های هویت اسلامی و استقلال آن به صورت انتزاعی و مجرد متمرکز گردند، و کم تر به عوامل بنیادی و دینامیک این پدیده در زمینه های به خصوص در جوامع خاص توجه دارند. مثلاً با توجه به جهت گیری ایدئولوژیک و عمل سیاسی گروه های بنیادگرا در حوزه های

مختلف بایسته است که پرسیده شود آیا این جهت گیری ابزارهای منطقی برای بازشناسی و به رسمیت شناسی حق استقلال و خودمختاری در حوزه ی مدرن در اختیار می گذارد و سنوالب بنیادی تر آن است که آیا بنیادگرایی با ادعای اش مبنی بر نمایندگی گسترده و فراگیر هویت اسلامی، نظام اسلامی و نظم منطقی سازگار است.

تعریف و بازشناسی بنیادگرایی اسلامی

درباره ی تناسب کاربرد واژه ی بنیادگرایی - واژه ای که حاصل تجربه ی تاریخی مسیحیان در غرب در تشریح جنبش های مذهبی - سیاسی است - در جوامع اسلامی، هنوز بحث های فراوانی وجود دارد. این اصطلاح نخستین بار در دهه های نخست قرن ۲۰، در ایالات متحد ساخته شد و به گروهی از پروتستان ها اطلاق می شد که بین سال های ۱۹۱۰ و ۱۹۱۲، مجموعه جزوه هایی با نام «فوندامنتال؛ گواه حقیقت Fundamental: A Testimony of the Truth/ منتشر می کرد. اما ریشه ی این واژه نمی بایست مانع از کاربرد آن برای جنبش های اسلامی، یهودی، هندو و یا دیگر سنت های مذهبی شود، اگر آنان همان ویژگی های برجسته و علایم مهم بنیادگرایان را داشته باشند.

خصیلت اصلی جنبش های بنیادگرایان پروتستان آمریکایی، انعطاف ناپذیری، اصول گرایی و مخالفت ستیزه جویانه با تاخت و تاز مدرنیسم، لیبرالیسم و انتقاد از باب متون مقدس نسبت به کلیساهای پروتستان و فرهنگ به ظاهر مبتنی بر تورات (کتاب مقدس) آمریکاییان به شکل وسیع بود. آن جنبش خواهان دفاع از شکل به خصوص، از رفتار مذهبی موروثی بود که بر ایمان خشک و مطلق و درک بنیادگرایانه از ایمان پروتستانی مبتنی بود. بنیادگرایان اسلامی نیز به حد کافی دارای همین باور هستند و همین امر، توجه کننده ی کاربرد این واژه ها درباره ی این جنبش هاست. به علاوه جنبش های اسلامی در شمال آفریقا و خاورمیانه از واژه هایی مشابه و تقریباً مترادف آن در عربی (اصولی / اصولیون) برای توصیف خود و ایمان شان استفاده می کنند و اطلاق این واژه به آنان صرفاً ترجمه ی واژه ی آمریکایی نیست. دعوت به تأکید و اجرای «بنیادهای» ایمان - که از فروع آن باز شناخته باشد - یک موضوع جا افتاده و شایع در گفتمان الهیات و سیاسی اسلامی است، مثلاً در عنوان کتاب «الشهری» (م ۹۲۵) al-ibanha an usul al-diynah این مسأله مشاهده می شود. محققان دیگری هم این